

● سروده‌ی مریم هاشم‌پور
● تصویرگر: مهسا تهرانی



نقشه‌ی ایران ما
به دیوار کلاس
دریایی که پایینه
اسمش خلیج فارسه

روز ملی
خلیج فارس

۱۰ اردیبهشت



جشن تولد می‌گیریم
گل می‌ریزه از آسمون
مثل ما شادی می‌کنند
فرشته‌های مهربون

ولادت حضرت فاطمه (س)
روز مادر

۱۱ اردیبهشت



کلاس ما پر شده
از گل سُرَخ و میخک
معلم مهربان
روز شما مبارک

روز معلم
شهادت استاد مطهری

۱۲ اردیبهشت



روز تولد تو
جشن گل و بهاره
همیشه می‌درخشی
ای پنجمین ستاره

ولادت
امام محمد باقر (ع)

۲۲ اردیبهشت



خدا جونم، من امروز
دلَم پُر از غم شده
از توی باغ دنیا
یک شاخه گل، کم شده

شهادت
امام علی النقی (ع)

۲۴ اردیبهشت



چی دیدی چی شنیدی؟

تصویرگر: سارا نارستان

صدای قُل قُل چشمه‌ها را شنیدی؟
دشت‌های پُر از گُل و سبزه را دیدی؟
صدای زنگوله‌ی بزغاله‌ها را شنیدی؟
گردش گله‌ها را توی صحراها دیدی؟
از این‌ها که دیدی و شنیدی، چی فهمیدی؟
فهمیدی که طبیعت، نو شده. زمین دوباره
سرسبز و زیبا شده.
پس به طبیعت زیبا سلام کن و بگو: جشنِ
نو شدن مبارک باد!

سر دبیر



بشنو از امام اول

- کسی که دانا شود، راه را پیدا می‌کند.
- اگر قوی دادی، به آن عمل کن.
- پُشتکار داشته باش تا موفق شوی.
- سلامتی، بالاترین نعمت است.

تصویرگر: نیلوفر برومند
به انتخاب ناصر نادری



آلو، آلو...



ریزه میزه کنار خاله ریزه نشسته بود.

خاله ریزه از شهر خودشان آمده بود. مهمانشان بود.

خاله ریزه پرسید: «ساعت چند است؟»

ریزه میزه برگشت، ساعت دیواری را نگاه کرد و گفت:

«۱۰ دقیقه مانده به ۷»

کمی گذشت. خاله ریزه دوباره پرسید: «ساعت چند است؟»

ریزه میزه باز هم به ساعت نگاه کرد. گفت: «۵ دقیقه مانده به ۷»

کمی بعد خاله ریزه دوباره همین را پرسید.

ریزه میزه با تعجب به خاله نگاه کرد.

خاله ریزه خندید و گفت: «راستش نمی دانم در شهر شما،

وقت اذان کی است! دلم می خواهد نمازم را اول وقت بخوانم!»

ریزه میزه با خودش گفت: «خاله جان مهمان ماست. مهمان، عزیز

خداست. باید کاری برایش بکنم.»

یک دفعه صدایی توی گوشش گفت:

«بدو بدو ریزه میزه... چاره‌ی کار رو میزه!»

ریزه میزه دوید. گوشی تلفن را برداشت.

شماره گرفت: ۱۹۲

صدایی از آن طرف گفت:

- وقت اذان مغرب...

ریزه میزه با خوش حالی داد زد:

- خاله جان، دلت شور نزن. تا وقت اذان ۱۰ دقیقه

مانده است!



● مهری ماهوتی

● تصویرگر: شیوا ضیایی



• شراره وظیفه‌شناس

بادبادک ترسو

یکی بود، یکی نبود. بادبادکی بود که نمی‌توانست پرواز کند. تا می‌رفت بالا، پیچ و تاب می‌خورد، کج می‌شد و می‌افتاد پایین. یک روز او را بُردند پیش «بادبادک‌ساز» تا دُرُستش کند. بادبادک‌ساز، خوب نگاهش کرد و گفت: «تو که هیچ عیبی نداری. همه جای سالم است. پس چرا نمی‌توانی پرواز کنی؟»

بادبادک گفت: «فکر می‌کنم تقصیر باد است. تا می‌خواهم بروم بالا، دُنْبالم می‌کند. من هم می‌ترسم، سَرَم گیج می‌رود و می‌افتم پایین.» بادبادک‌ساز خندید و گفت: «باد که دُشمن تو نیست. او می‌خواهد به تو کمک کند. حالا بَر و سعی کُن با باد دوست شوی.»

بادبادک گفت: «چَشم!» و رفت روی یک بلندی. یک، دو، سه گفت و پرید. باد فوری آمد دُنْبالش. گفت: «آهای باد، تو بامن دوستی؟» باد گفت: «معلومه که دوستم!»

بادبادک خیالش راحت شد. خودش را داد دست باد. باد هم او را بُرد بالا و بالاتر. بالاتر از همه‌ی بادبادک‌های دیگر ●



بادبادک و گوسفند ابری

• مجید راستی



بادبادک، توی آسمان
می چرخید. روی ابرها تاب
می خورد. یک مرتبه، آن بالا بالاها
یک گوسفند سفید دید. از گوسفند
پرسید: «تو چه جوری آمدی این بالا؟»
گوسفند گفت: «من گوسفند ابری هستم.
ما یک گله ایم!»

بادبادک نگاهی کرد. یک گله گوسفند
ابری را دید که جلومی آمدند. تاب می خورد، به
خودش گفت: «الان سر به سرشان می گذارم!»

بعد هم پشت سر گوسفند سفید قایم شد. صدای گرگ
در آورد: **اووو... اووو... اووو...**

گوسفندهای ابری ترسیدند. یک جا جمع شدند. شروع کردند به سر و صدا
کردن: **بع، بع، برق... بع، بع، برق...**
بادبادک جلو پرید و گفت: «نترسید! شوخی کردم. من که گرگ نیستم! بادبادکم.»
اما گوسفندهای ابری حرف او را نشنیدند. از ترس آب شدند و چک چک از
آسمان باریدند.

گوسفند سفید جلو آمد و گفت: «بین بادبادک، من نترسیدم و ماندم!»
آن وقت، بادبادک و گوسفند سفید با هم دوست شدند. دنبال هم
دویدند و گرگم به هوا بازی کردند ●

موشکولو

شهرام شفیعی
تصویرگر: سید میثم موسوی



ذره بین

از موشکولو پرسیدند: «به مگسی که از پشت
ذره بین به ما نگاه کند، چه می گوئیم؟»
جواب داد: «می گوئیم سلام خرمگس!»



مُربّا

دکتر از موشکولو پرسید: «تو مربّا را با
کره می خوری یا با خامه؟»
موشکولو گفت: «با هیچ کدام! من مربّا
را با انگشت می خورم!»

هزارپا

هزارپا به موشکولو گفت:
«من پادرد دارم. یک کم پایم را می مالی؟»
موشکولو پرسید: «کدام پایت درد می کند؟»
هزارپا گفت: «هر هزارتایش!»



لبخندک

فیل و مورچه

مورچه خوابید رو زمین، به فیله گفت:
«بی زحمت پشتم را لگد کن»
تا خستگی ام دربرود!
ناصر کشاورز



شکمو

بادکنک کوچولو خیلی شکمو
بود. هی می گفت: «من گشنمه.»
مامانش تلمبه را گذاشت
توی دهنش و گفت: «بخور تا سیر
بشوی!»



محمد رضا شمس

تخم مرغ

تخم مرغ می لرزید.
پرسیدند: «چی شده؟»
گفت: «خواب دیدم نیمرو
شدم.»



طاہره خردور

لباس راحت

لاک پشت لاکش را در آورد و
گفت: «آخیش... حالا می توانم
با لباس راحت توی خانه
بگردم!»



شکوه قاسم نیا

بازی بازی، نبازی

تصویرگر: هاجر مرادی



از راست به چپ

از بالا به پایین

۱. خانه پنجره و دارد - اسم این مجله است
۲. استخر کوچک توی حمام - دوست بادبادک
۳. وقتی تشنه می شویم، می خوریم - آن را شانه بزن
۴. با مسواک تمیز می شود
۵. بخوان ... یاد بگیری - آخرین عدد یک رقمی
۶. ورزش توی آب - خورشید گرما و ... دارد
۷. نو و تازه نیست - صدای ناله
۱. نزدیک نیست - روی آن می خوابیم
۲. خدا ... دوست داریم - غذای جوجه
۳. نانوا می پزد - این یا ...
۴. تن آدم
۵. بر عکس بخوانی، می شود « بو » - به آهن ربا می چسبد
۶. دخترها چین چینی اش را دوست دارند - موقع تعجب می گوئیم
۷. دوست بادمجان - توی سبزی خوردن است



فقط ۳ پروانه به سمت چپ پرواز می کنند. پیدایشان کن!

شعرهای بهاری

تصویرگر: ایلگار جیمی

بهار قشنگه

سلام «بهار قشنگه»
خوش اومدی به این باغ
چه خوب که باز اومدی
از ما گرفتی سُرَاغ

هر جا که پا گذاشتی
سبزه به جا گذاشتی
اما هنوز نگفتی
کجا بنفشه کاشتی

شراره وظیفه شناس

درخت کوچه

سلام درختِ کوچه
چه سبز و قد بلندی
با قلقلک‌های باد
خوش‌و‌خوش می‌خندی

شاید تو فامیل باشی
با دفتر و مدادم
کاشکی بوسم می‌کردی
وقتی آبت می‌دادم

مریم هاشم‌پور

سفر

دلم می‌خواد برم سفر
همراهِ مادر و پدر
با شاپرک‌ها پِرم
شادی رو هر جا بَرم
تو دفترم گُل بکشم
طعمِ بهار و بچشم
● بابک نیک‌طلب



آشتی

بهار شد و موش و موشی
بیرون اومد دوباره
رسید کنار باغچه
دید پیشی گل می‌کاره
موش موشی گفت به پیشی:
- به، چه گلایی کاشتی
معلومه مهربونی
پس بیا آشتی آشتی

● افسانه شعبان تژاد





ستاره‌ی نقره‌ای

توی آسمان یک ستاره‌ی نقره‌ای بود.
یک روز چشمش به کره‌ی زمین افتاد.
دید آدم‌ها خانه می‌سازند و درخت
می‌کارند. ستاره گفت: «ای کاش، من هم در
کره‌ی زمین بودم!»
و رفت کنار ماه و گفت: «می‌توانی من را به
کره‌ی زمین ببری؟»
ماه گفت: «معلومه که نه!» ستاره خیلی ناراحت شد.
ماه دلش سوخت. ستاره را روی بند نورش نشاندد.
او را نزدیک کره‌ی زمین بُرد. ستاره خوش حال
شد و چشمک زد.

رضا بوذری - ۷ ساله از تهران



تصویرگر: ندا عظیمی

درختِ مهربان

یکی بود، یکی نبود. درختی بود که
با یک پسر دوست بود. با او خیلی
بازی می‌کرد.
پسر و درخت با هم بزرگ می‌شدند.
تا این که درخت پیر شد. آدم‌ها
آمدند که او را قطع کنند.
پسر خیلی ناراحت شد. درخت هم
همین‌طور. ولی درخت به پسر گفت:
«ناراحت نباش. از این به بعد، از
صندلی من استفاده کن.»

زهراسادات میر اسماعیلی
از تهران



نردبانِ خسته

یکی بود، یکی نبود. نردبانی بود که از نردبان
بودن خسته شده بود. به‌خاطر همین، از
صاحبش خواست که با چوب او یک صندلی
درست کند.
صاحبش قبول کرد. با چوب نردبان، یک
صندلی درست کرد.
نردبان حالا خوش حال
بود. چون دیگر خسته
نبود. هم‌خودش می‌توانست
استراحت کند، هم دیگران
می‌توانستند روی او بنشینند
و خستگی در کنند.

امیرحسین فرهمند - ۷ ساله



آدم برفی

زمستان بود. برف زیادی باریده
بود. بچه‌ها با خوش‌حالی، آدم
برفی دُرُست کردند.
وقت ظهر، هوا کمی گرم
شد. آدم‌برفی آرام آرام
آب می‌شد. بچه‌ها خیلی ناراحت
شدند. با هم فکر کردند. یکی از
آنها گفت: «ما باید آدم‌برفی را به
سایه ببریم تا دیرتر آب شود.»
آنها آدم برفی را به جای سرد بردند.
هم آدم‌برفی، هم بچه‌ها خوش حال شدند.

مهدی قاسم‌زاده - از چالدران



درخت بی میوه

یک درخت بود که اصلاً میوه نداشت. درخت بی میوه ناراحت و غمگین بود. روزی مردی از کنار درخت می گذشت. کنارش نشست و گفت: «عجب سایه ای! اگر میوه نداری، سایه ی خوبی داری.» درخت خوش حال شد و با خودش گفت: «پس خدا من را هم دوست دارد که به من سایه داده است!» او دیگر غمگین نبود.

محمدحسین سعادت - از تهران



دوتا کلاغ

دوتا کلاغ بودند، یکی مرد و یکی زن. تابستان آمد و آن دو کلاغ، زن و شوهر شدند. آن ها دنبال چوب گشتند تا لانه ای زیبا درست کنند. یک روز که هوا آفتابی بود کلاغ ماده یک تخم زیبا گذاشت. ولی روباه بدجنس آمد و تخم او را برداشت. کلاغ ماده از ترس پرید و قارقار کرد. کلاغ نر آمد و گفت: «چه شده است؟» کلاغ ماده، داستان را برایش تعریف کرد. کلاغ نر عصبانی شد. اما کلاغ ماده گفت: «ناراحت نباش. من چند تا تخم دیگر در شکم دارم. می توانم باز هم تخم بگذارم.» کلاغ نر خوش حال شد. کنار لانه نشست تا مواظب کلاغ ماده و تخم هایش باشد.

ستوده فریجی - از تهران



کلاس تنها

یکی بود، یکی نبود. عصر چهارشنبه بود. بچه ها از کلاس خدا حافظی کردند. کلاس خیلی ناراحت شد و گریه کرد. بچه ها صدای گریه او را نشنیدند. صبح شنبه شد. بچه ها به کلاس وارد شدند. کلاس، با دیدن بچه ها خوش حال شد و خندید. این دفعه بچه ها صدای خنده ی او را شنیدند. کلاس از تنهایی در آمد.

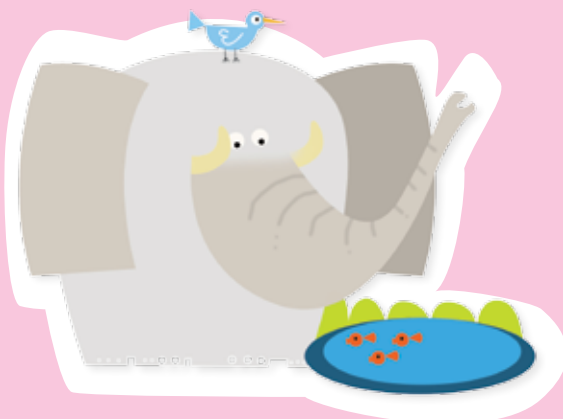
ساجد ترابی کندلجی - از مرند



فیل اومد آب بخوره

فیل اومد آب بخوره، عکس خودش را در آب دید. چون رودخانه پر از ماهی قرمز بود، فیل خیال کرد صورتش پر از خال قرمز شده. ترسید و فکر کرد مریض شده. رفت به خانه و استراحت کرد. عصر آمد و دوباره خودش را توی آب دید. دیگه خال های قرمز نبودند. چون ماهی ها به آن طرف رودخانه رفته بودند.

امیرحسین فرهمند - ۷ ساله





کدو خال خالی

نسرین مهاجرانی
تصویرگر: حدیثه قربان

یکی بود، یکی نبود. کدویی بود که خال های بزرگی داشت. هر کس این کدورا می دید می گفت: «آه... آه... چه کدوی زشتی! کی دلش می آید آن را بخورد؟»
یک روز پیرزن گرسنه ای کدوی خال خالی را دید و گفت: «چه کدوی بزرگی! خیلی هم قشنگ است. من آن را می گنم، به خانه می برم، می پزم و می خورم.»

در همین موقع، کدو به حرف آمد و گفت: «نه، این کار را نکن! به جایش سه تا آرزو کن!»

پیرزن قبول کرد و گفت: «آرزوی اولم این است که جوان شوم.»
کدو گفت: «یکی از خال های مرا بکن. آن را روی پیشانی ات بگذار تا به آرزویت برسی.»

پیرزن همین کار را کرد. یک دفعه آسمان رعد و برقی زد. پیرزن به آرزویش رسید و شد یک دختر جوان. از خوش حالی بالا و پایین پرید و گفت: «حالا آرزوی دومم! من یک خانه ی قشنگ می خواهم.»
کدو گفت: «یک خال دیگر من را بردار. آن را روی سنگ بگذار و منتظر شو.»
پیرزن همین کار را کرد. آسمان رعد و برقی زد. سنگ تبدیل شد به یک خانه ی زیبا.

پیرزن گفت: «آرزوی سوم من این است که همه دوستم داشته باشند.»
کدو گفت: «یک خال من را بردار، بگذار روی زبانت تا همیشه حرف های خوب بزنی.»



پیرزن این کار را هم کرد. او به آرزوی سَومش هم رسید.
ناگهان کدو به شکل یک پری درآمد و رفت به آسمان.
خال‌هایش هم شدند ستاره‌های آسمان.
حالا پیرزن، جوان شده بود، یک خانه‌ی قشنگ
داشت، مردم هم به حرف‌هایش گوش می‌کردند،
ولی هنوز گرسنه بود ●



«یک اسم و چند قصه»
مجموعه‌ی ۱۵ جلدی
از: گروه نویسندگان
ناشر: چکه
تلفن: ۷۷۱۸۱۵۴۵-۶



«آتل متل شعر»
مجموعه‌ی ۳ جلدی
شاعر: ناصر کشاورز
ناشر: پیدایش
تلفن: ۶۶۹۷۰۲۷۰



«کوچولوهای دانشمند»
مجموعه‌ی ۳ جلدی
مترجم: ساجده تقی‌زاده
ناشر: پیدایش
تلفن: ۶۶۹۷۰۲۷۰



«کتاب‌های نارنجی»
مجموعه‌ی ۵۲ جلدی
از: گروه نویسندگان
ناشر: قدیانی
تلفن: ۶۴۰۴۴۱۰



«حساب و سرگرمی»
برای پیش دبستانی‌ها
مجموعه‌ی ۳ جلدی
مترجم: محسن زعیم
ناشر: غنچه
تلفن: ۶۶۴۸۰۳۶۳



ستاره‌ها چه کسی هستند؟
نویسنده: سوسن طاق‌دیس
ناشر: سروش
تلفن: ۸۸۳۴۵۰۶۳-۸



من هم بازی
نویسنده: سرور کتبی
ناشر: به‌نشر
تلفن: ۸۸۹۵۱۷۴۰



خودت بخوان
نویسنده: لاله جعفری
ناشر: امیر کبیر
تلفن: ۳۳۹۳۳۹۹۶





بنویسن

نگاه کن، فکر کن، و شکل های تازه بساز.

مثل این شکل ها:

طاهره خردور
تصویرگر: نیلوفر میرمحمدی



اردک



غاز



جوجه



کرم



خروس



قو



آدم پرفی



کیک خامه ای



تنگ ماهی

هاچین و اچین

تصویرگر: ثنا حبیبی راد



بود و بود و بود

مصطفی رحماندوست

بود و بود و بود، سه تا قصه بود.
اولی را بابا گفت. بچه شنید و خندید.
دومی را ماما گفت. بچه شنید و خوابید.
سومی را کسی نگفت. کجاست؟ توی کتابه.
طفلکی خواب خوابه.

اسمش چیه؟

افسانه شعبان نژاد

اسمش چیه؟
جورابه

توی مغازه، خوابه
خواب می بینه پریده
به آسمون رسیده
ماه، اونو پاش می کنه
آبره نگاهش می کنه



جعفر ابراهیمی (شاهد)

اسمش چیه؟

اسمش چیه؟

پنجره

همسایه‌ی اون، دره

نشسته پشت پرده

چون هوا خیلی سرده

